جلال متینی

بدیع الزمان فروزانفر
و
سخن و سخنوران

به مناسبت یک صدمین سال تولد استاد فروزانفر

بدیع الزمان فروزانفر

استاد بدیع الزمان فروزانفر در سال ۱۲۷۶[1] خورشیدی در بشرویه، از شهرهای کوچک خراسان، چشم به جهان گشود. پدر، وی را «عبدالجلیل»[2] نام نهاد، ولی هنگامی که در دورهٔ پادشاهی رضاشاه بر طبق قانونی مقرر گردید برای همهٔ ایرانیان شناسنامه صادر شود و هر کس برای خود نام خانوادگی برگزیند، وی لقب «بدیع الزمان» را، که ظاهراً قوام السلطنه والی خراسان به او اعطاء کرده بود، به عنوان «نام» خود برگزید و «فروزانفر» را به عنوان «نام خانوادگی». فروزانفر از کودکی به شیوهٔ سنّتی معمول در آن روزگار به تحصیل پرداخت. بدین ترتیب که «مقدمات» را در زادگاهش نزد پدر و برادر خود آموخت و بیشتر قرآن مجید را از بر کرد.[3] اما این «مقدمات» از آن گونه بود که چون در نوجوانی – در حدود ۱۳ یا ۱۶ سالگی- به مشهد رفت و به همراه پدر در جمع شاعران و سخن شناسان خراسان قدم نهاد، قصیده های فارسی و عربی خود را برای آنان خواند و مایهٔ شگفتی حاضران گردید. وی در مشهد «به حوزهٔ درس ادیب نیشابوری (متوفی ۱۳۰۴ خورشیدی) که بزرگترین مرکز ادبی خراسان، و شاید هم سراسر ایران آن روزگار بود، راه یافت [...] و در کمترین سنّ و سال، نسبت به اقران خویش بیشترین درخشش و امتیاز را داشت و با این که حوزهٔ درس ادیب آراسته به وجود بسیاری استعدادهای ممتاز عصر بود، باز فروزانفر سرآمد جملهٔ همدرسان خویش بود، چه در شاعری و چه در آگاهی از ادبیات فارسی و عربی».[4] او به موازات درس ادیب، از دروس مدرسین عالیمقام «سطح» در

مشهد نیز بهره مند گردید.[٥] در سال ١٣٠٣ به تهران رفت[٦] و در این شهر نیز از محضر تنی چند از مدرسان معروف بهره برد. و هنوز سنّش به سی سال نرسیده بود که توجه ادیبان و فاضلان نکته سنج پایتخت را به سوی خود جلب کرد.

سه چهار سالی از ورود فروزانفر به تهران نگذشته بود که وی با توجه به نیاز زمان به تألیف کتاب پرداخت. چنان که نخست در سال ١٣٠٦ منتخبات شاهنامهٔ فردوسی را در ٧٢ صفحه منتشر ساخت. شهرت او به حدی رسیده بود که در سال ١٣٠٧ کمیسیون معارف (وزارت فرهنگ بعد) از وی خواست تا کتابی در شرح احوال و منتخب اشعار شاعران - با ضوابطی خاص - در چهار مجلد تألیف کند که او جلد اول و دوم آن را به نام سخن و سخنوران به چاپ رسانید (جلد اول در ١٣٠٨ و جلد دوم در ١٣١٢). در سال ١٣١٣ آیات منتخبه از کلام الله مجید را برای دبستانها، و منتخبات ادبیات را برای دورهٔ دوم دبیرستانها به چاپ سپرد. در سال ١٣١٥ کتاب دیگر او، رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی، توجه مولوی شناسان را به خود جلب کرد. کتابی که هنوز پژوهشگران به عنوان تحقیقی درجه اول به آن مراجعه می کنند. فروزانفر از این سال تا پایان عمر بخش قابل ملاحظه ای از اوقات خود را وقف نشر و توضیح آثار مولانا جلال الدین کرد: خلاصهٔ مثنوی، به انتخاب و انضمام تعلیقات و حواشی (سال ١٣٢١)، فیه مافیه (سال ١٣٣٠)، مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی (سال ١٣٣٣)، احادیث مثنوی (سال ١٣٢٤)، کلیات شمس یا دیوان کبیر در ده جلد (سال ١٣٣٦- ١٣٤٨)، شرح مثنوی شریف در ٣ جلد مشتمل بر شرح ابیات یک تا ٣٠١٢ دفتر اول (سال ١٣٤٦-١٣٤٨) که چاپ مجلدات بعدی آن به سبب مرگ نابهنگام وی ناتمام ماند.

از دیگر تألیفات مهم اوست: فرهنگ تازی به پارسی، جلد اول [الف - د] (سال ١٣١٩)، معارف، مجموعهٔ مواعظ و سخنان سلطان العلماء بهاء الدین محمد بن حسین خطیبی بلخی، مشهور به بهاء ولد (سال ١٣٣٣-١٣٣٨)، زندهٔ بیدار (حیّ بن یقظان) اثر ابن طفیل (سال ١٣٣٤)، معارف، مجموعهٔ مواعظ و کلمات سید برهان الدین محقق ترمذی به همراه تفسیر سورهٔ محمد و فتح (سال ١٣٣٩)، شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار نیشابوری (سال ١٣٣٩-١٣٤٠)، ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه (سال ١٣٤٥)، مناقب اوحدالدین حامد بن ابی الفخر کرمانی (سال ١٣٤٧)، مصباح الارواح، اثر شمس الدین محمد بردسیری کرمانی، با مقدمهٔ ایرج افشار (سال ١٣٤٩)، ترجمهٔ قرآن مجید (که به چاپ نرسیده است) و....[٧]

از بدیع الزمان فروزانفر تعدادی مقالهٔ تحقیقی نیز باقی مانده است که با آن که سالها

از نگارش آنها می گذرد هنوز تازگی خود را از دست نداده اند. وی در عالم شعر نیز شاعری توانا بود ولی هرگز نخواست به عنوان «شاعر» شناخته شود.[۸] او به حق محققی توانا بود و آثارش از جمله در زمینهٔ ادبیات و تصوف در دوران اسلامی، همه شاهد صادقی ست بر این مدعا. فروزانفر شیوهٔ تحقیق در آثار ادبی را از مکتبهای ادبی اروپایی نیاموخته بود، ولی به ذوق سلیم دریافته بود که در ارزیابی این گونه آثار «تقلید» از گذشتگان، و سخن پیشینیان را تکرار کردن کاری ناصواب است. بدین سبب او در همهٔ تألیفات خود عقل و ذوق را راهنمای خود قرار می داد و در مواردی نیز به اظهارنظرهایی خلاف رأی عموم می پرداخت و به صراحت می نوشت که از اعتراض و هیاهوی «عوام و غوغا بیان» بیمی به خود راه نمی دهد.[۹] نه این که تصور کنید این شیوه را در سالهای اخیر زندگانیش در دستور کار خود قرار داده بود. خیر، او از جمله در سال ۱۳۰۹ پس از نشر کتاب چهارمقالهٔ نظامی عروضی با حواشی و تعلیقات محمد قزوینی، ضمن تجلیل از مقام وی نوشت:

> «قدر و قیمت تحقیقات نحریر فاضل پیشرو ارباب تحقیق آقای میرزا محمد خان قزوینی پوشیده نیست زیرا موقعی که بحث و جستجوی تاریخی شروع نشده و مردم این ملک هر نوشته را مخصوصاً اگر به طبع هم رسیده بود ثابت و حجت می شمردند و روایات گذشتگان را هرچند مخالف واقع و نصوص عقل بود مانند اصول مسلّم برهانی می پنداشتند، این فاضل گرانمایه دری از تحقیق بر روی آنان گشود و نوخاستگان علم و معرفت را به تتبع و به مقابلهٔ اقوال متقدمان با یکدیگر و به دست آوردن حقیقت از روی دلیلهاء واضح مأنوس کرد و او را بدین جهت بر گردن دانشمندان و خواستاران حقیقت منّتی عظیم و سپاسی بزرگ است».

و سپس افزود در حواشی این کتاب:

> «شبهتی چند رخ داد که مدتها از اظهار نظر خودداری می کرد و نوشتن آن را نوعی از کفران نعمت می پنداشت تا این که با خود اندیشید که فاضلی با این همه معرفت و تقوی هرگز به عصمت خود معتقد و از سهو و غفلتهای بشری که لازمهٔ نقصان اوست غافل نخواهد بود و اگر بر خطاء خود واقف گردد البته غنیمت خواهد شمرد یا اگر اعتراضی بیجا بیند با دلیلهاء روشنتر حقیقت را آشکار خواهد ساخت...» و از این کار «برای نوآموزان خام اندیش عبرتی دست خواهد داد که هرگاه فاضلی با آن همه دقت و پختگی فکر از سهو و غفلت مبرّی نباشد، حال دیگران چگونه خواهد بود».

وی پس از این مقدمه می نویسد:

> «اینک نگارنده، چون یقین دارد که فاضل نبیه القدر از این انتقاد خشنود است، آنچه مخالف تواریخ معتبر یا مطالب متناقض در حواشی چهارمقاله دید، می نگارد و از انتقادات لفظی چشم می پوشند».

و سپس هیجده مورد از انتقادهای خود را با دقت تمام ذکر می کند.[۱۰]

پس از چاپ این مقاله، عباس اقبال در مجلهٔ شرق مقاله ای در اعتراض به فروزانفر

می نویسد، فروزانفر در عین دوستی و همکاری با اقبال، ایرادهای وی را جزء به جزء و با طنز مخصوص به خود جواب می دهد و آنها را رد می کند. نخست در باب وظیفهٔ منتقد می نویسد:

> «... چون سالیان دراز است که بنده نیز مانند معترض محترم [عباس اقبال] از هواخواهان آقای قزوینی بشمارم و فریفتهٔ این تجلیگاه فضل و انصاف و پروانهٔ این چراغ هدایت و تحقیق بوده ام [...] اما این دلدادگی حجاب حقیقت پرستی او نگردیده و او را از مرحلهٔ تقریر حقایق به دور نیفکنده است چه اظهار حقیقت جایی غلط است که گوینده به سوء نیت و شنونده به بیزاری از حقیقت و انصاف موصوف باشد و من هرچه اندیشیدم در خود سوء نیتی ندیدم و حضرت آقای قزوینی را از روی مطالعهٔ آثار اول خواستار حق و نخستین منصف شناختم».

و بعد به اعتراضهای عباس اقبال که خود از محققان طراز اول ایران بود در ده مورد پاسخ می گوید.[١١]

فروزانفر با آن که تربیت شدهٔ مکتب تعلیم و تربیت قدیم ایران بود، در مقاله هایش به موضوعهای تازه ای نیز پرداخته که حاکی از کمال واقع بینی اوست، چنان که در سال ١٣١٣ در مقالهٔ «درس املاء» بر موضوعی انگشت نهاده است که تا سالهای بعد بسیاری از معلمان و ادیبان با رای او همداستان نبودند. او به صراحت می نویسد آشنایی به تلفظ و املاء کلماتی که فضلا و ادبای متخصص - تا چه رسد به دیگران - به آنها نیازی ندارند چه سودی برای «نوآموزان دبستانها و دبیرستانها» دارد. وی در این مقاله به خطای خود اعتراف می کند که من هم در تدریس در دبیرستان قطعاتی از تاریخ معجم و وصّاف و نفثة المصدور و امثال آن را تدریس می کردم، ولی آن شیوه را ترک کردم، و آن گاه راه صحیح را نیز نشان می دهد.[١٢]

او از تحقیقات درجه اول شرق شناسان دربارهٔ ادبیات دورهٔ اسلامی ایران نیز به کلی بیخبر نبوده است، چنان که در آبان ماه ١٣٢٤ در مجلس یادبود رینولد نیکلسن در فرهنگستان ایران از خدمت بزرگ وی در تصحیح انتقادی مثنوی مولانا یاد می کند و می گوید نیکلسن در سال ١٨٩٨، با ترجمهٔ چند غزل مولانا به انگلیسی، علاقهٔ خود را به وی نشان داد.

> «و از آن تاریخ تا هنگام وفات یعنی قریب چهل و هفت سال بعد از آن عمر گرانبهای خود را در راه نشر آثار متصوفه و احیاء آثار مولانا جلال الدین و تحقیق در تصوف و شرح مثنوی معنوی مصروف داشت».

وی در آن جلسه، از نامه هایی که بین آن دو مبادله گردیده بوده نیز یاد کرده است.[١٣]

موضوع مهم دیگر آن است که فروزانفر هرگز به مانند گروهی از فاضلان دوره های

پیش، خود را در چهاردیواری ادبیات سنتی و علوم قدیمی محصور نساخت، او با آن که زبانهای اروپایی را نمی دانست و به اروپا و امریکا سفر نکرده و از محضر استادان این کشورها بهره مند نگردیده بود، نیاز مملکت را در زمینه های گوناگون ادبی و فرهنگی احساس می کرد و آنها را با اهل علم و جوانان مطرح می ساخت. چنان که در سال ۱۳۲۷ در سخنرانی خود زیر عنوان «وظیفهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز»، موضوعهایی را به عنوان وظایف آن دانشکدهٔ جدیدالتأسیس ذکر می کند که حائز اهمیت است از جمله: تدوین تاریخ کامل آذربایجان از اقدم عصور تاریخی تا عصر حاضر، کشف و تحقیق آثار تاریخی آذربایجان به طریق علمی و تأسیس موزه در آذربایجان برای آثار مکشوفه، تدوین تاریخ برای هر یک از شهرهای آذربایجان، نوشتن رساله هایی دربارهٔ لهجه ها و ترانه ها و رسوم و آداب محلی به توسط دانشجویان زیرا «با شیوع رادیو و روزنامه و انتشار کتب این ذخایر طبیعی که در دهات و شهرهاست اندک اندک مواجه با شکست می شود»، و نیز «اگر بناست موسیقی ملی ایران تدوین شود راهش جمع آوری از بین مردم است»، یا وقتی محققین اروپایی برای تحقیق در لهجه های محلی کوشش می کنند، و برای جمع آوری آنها به ایران می آیند، آیا برای جوانان ایرانی بد نیست که خود این کار را انجام ندهند، کوشش برای پیشرفت ادبیات فارسی که تنها به وسیلهٔ ارتباط با ادبیات اروپایی ممکن است. و سپس توضیح می دهد که

> «البته این عمل با وطن پرستی منافاتی ندارد و وطن پرستی را با جنون تعصب نباید اشتباه کرد. وطن پرست کسی ست که وطن را سزاوار پرستش بنماید و کسی وطن را سزاوار پرستش می نماید که وطن را ترقی بدهد و اگر بخواهیم ادبیات وطن ما ترقی کند باید اصولی را که در ادبیات جهان هست در آن به کار ببریم. وقتی که این اصول را به دانشجویان آموختیم، آنها باید با چشمی گذشته را ببینند و با چشمی آینده را، و ادبیات فارسی فقط با این شرط قابل بقاست...» و به عنوان نمونه می گوید:

> «اگر دانشکدهٔ ادبیات بخواهد به ادبیات فارسی خدمت کند باید آن را زنده و غنی سازد. مثلاً محصلین را در تهیهٔ تمایشنامه که بی نهایت مورد احتیاج مملکت است هدایت کند...».

سپس به ضرورت جمع آوری و چاپ فرامین و وقفنامه ها و اسناد دولتی موجود در آذربایجان که منابع و مآخذ صحیح و موثق تاریخ ایران است اشاره می کند، و در پایان هدف از تأسیس دانشگاه را بدین شرح بیان می کند:

> «منظور از دانشگاه تربیت رجال مدبّر برای مملکت است و ما تنها اهل علم نمی خواهیم. ما رجالی می خواهیم که مقدّرات ما را در مقابل این همه تهاجم خارجی به دست بگیرند...».[14]

به هر یک از دیگر مقاله های وی که بنگریم با توجه به زمان نگارش در آنها نکته های

نو می یابیم که قابل تأمل است.

فروزانفر که به مانند اقران خود زبان عربی را به منظور استفاده از متون عربی آموخته و در آن نیز به استادی رسیده بود، در سالهای بعد - باز با توجه به نیاز زمان - زبان عربی را برای ایراد خطابه های علمی و سخن گفتن با اهل علم کشورهای عرب زبان نیز فرا گرفت چنان که در سال ۱۳۳۵ به هنگام افتتاح کرسی زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه لبنان، خطابهٔ خود را به زبان عربی و به لهجهٔ عربی بیروت ایراد کرد و اعجاب همگان را برانگیخت.[۱۵] او همچنین در اواخر عمر به فرا گرفتن زبان انگلیسی نیز پرداخت.[۱۶]

فروزانفر از نظر معتقدات دینی، مسلمانی بود با احاطهٔ کامل به علوم اسلامی از قرآن و تفسیر و حدیث و کلام و...، و در ضمن عمیقاً آشنا با حقایق تصوف و عرفان، و به دور از هر گونه «سختگیری و تعصب». وی به قول مولانا جلال الدین از مسلمانانی بود که «از قرآن مغز را برداشته» اند. بدیع الزمان فروزانفر در این زمینه در جلساتی که خالی از اغیار و مردم عوام و خبرچینان بود، خود را ظاهر می ساخت. از آنچه وی دربارهٔ فردوسی و جمال الدین اصفهانی در سخن و سخنوران نوشته است می توان به گوشه ای از معتقدات او پی برد. می نویسد:

فردوسی «چنان که بعضی احتمال می دهند از آن عوام خشک مغز هم نیست که بهشت و آمرزش خدای را ملک و حقّ طایفهٔ مخصوص بداند، بلکه برخلاف این، استادِ وسیع الخیال طوس به همهٔ ادیان به چشم حرمت می نگریسته و به عقاید ملل احترام می گذاشته است» (ص ۲۹).

دربارهٔ جمال الدین اصفهانی در همان کتاب اظهارنظر می کند که:

«...و از تتبّع دیوان و برابر داشتن افکارش این نتیجه به دست می آید که او آخرت را چنان که ارباب دیانات و پیروان ظواهر شرع تصور می کنند (که نوعی از نعیم جسمانی ست و پس از رستاخیز و بعث بعدالموت آن هم مطابق ظاهر شرع بدان می توان رسید) فرض می کند، و مراد وی بالقطع و الیقین لذت عقلانی و وجدانی و کمال علمی و عملیِ نفس نیست، چنان که اکثر فلاسفه معتقدند [...] از این رو باید گفت که او در وعظ و نصیحت رویهٔ ظاهربینان را پیروی کرده و از طریقهٔ ارباب تحقیق برکنار بوده، یا آن که روش نخستین را برای عامه نافعتر می پنداشته است» (ص۵۵۱).

این موضوع را نیز ناگفته نگذارم که استاد بدیع الزمان فروزانفر، پس از ورود به تهران نخست به تدریس در دبیرستان و دارالمعلمین عالی پرداخت و پس از تأسیس دانشگاه تهران در سال ۱۳۱۳، در دوران رضاشاه، به استادی زبان و ادبیات فارسی دانشکدهٔ ادبیات آن دانشگاه برگزیده شد، و از آن سال تا سال ۱۳۴۶ که بازنشسته شد در دانشکده های ادبیات و علوم معقول و منقول (الهیات و معارف اسلامی بعد) تدریس کرد، وی بی تردید نامدارترین

استاد ادب فارسی در دانشگاههای ایران بود، فروزانفر در ضمن تدریس، سالیان دراز ریاست دانشکدهٔ علوم معقول و منقول را به عهده داشت، یک دوره نیز به عنوان سناتور انتصابی به مجلس سنا رفت و پس از بازنشستگی، به ریاست کتابخانهٔ سلطنتی ایران منصوب گردید، و دو سه سالی بعد در چهاردهم اردیبهشت ۱۳٤۹ در تهران درگذشت.

این بخش را با نقل عبارتی چند از مقالهٔ دوست دانشمندم عبدالحسین زرین کوب، دربارهٔ استاد مشترکمان بدیع الزمان فروزانفر به پایان می رسانم:

> «... فروزانفر در شمار آن گونه دانشمندان بود که آنچه از آنها به عنوان آثار علمی باقی می ماند نسبت به دانش وسیع و پرمایهٔ آنها اصلاً قابل ملاحظه نیست. شاید محمد قزوینی، سید حسن تقی زاده، و دکتر فیاض را نیز از همین گونه عالمان بتوان شمرد. فروزانفر در علوم اسلامی، در ادبیات عربی و علوم مربوط به بلاغت معلومات وسیع را با حضور ذهن و قوهٔ نقادی که به ندرت در یک تن جمع می شود همراه داشت. به علاوه در تاریخ و رجال، در لغت و کتابشناسی، نیز تدریجاً تبحر و احاطهٔ کم نظیری به دست آورد و حافظهٔ قوی تمام این اطلاعات را در هر زمان که لازم داشت در اختیار او می گذاشت. با دواوین شعرا و کتابهای مربوط به ادب و لغت بسیار مأنوس بود. در کتابشناسی معلوماتش به تعداد نسخه ها و تاریخ کتابت و قطع و شکل کتابها منحصر نمی شد. در تاریخ ادبیات با آن که از تئوری ها و روشهای امروزی اروپایی آن، چنان که باید آگاهی نداشت، طرز کارش چنان دقیق و محتاطانه بود که حتی حاصل کار شرق شناسان اروپایی از حیث عمق و دقت علمی به پای کار او نمی رسید، در نقد متون و آنچه امروز در ایران «تصحیح» می خوانند، هنوز شیوهٔ کار درست را باید از کارهای او آموخت...».[۱۷]

وی در جای دیگر می نویسد:

> «... آنچه حتی در این محافل [جلساتی که در حضور رؤسای کشورهای عرب زبان و عالمان آن ممالک تشکیل می گردید] او را تا حد زیادی مقبول و مطلوب می کرد لطف محضر، ادب فوق العاده و نکته سنجیهای او بود که چاشنی ظرافت و شوخی داشت. حافظهٔ قوی، احاطهٔ بر اخبار و اشعار فارسی و عربی و وسعت اطلاعات او که حتی تقی زاده و محمد قزوینی را نیز نسبت به وی به اعجاب وامی داشت در این گونه مجالس هم مایهٔ امتیاز او بود. عربی را به لغت فصیح تکلم می کرد، اما کلام خود را چنان با اشعار و امثال و حکایات می آراست که برای ادباء عرب هم سخن گفتنش جالب بود...».[۱۸]

این بود مختصری در شرح احوال و اهمّ آثار استاد بدیع الزمان فروزانفر، و اینک می پردازم به بخش دوم مقاله.

سخن و سخنوران

نگارنده در حدود پنجاه سال پیش و به هنگام تحصیل در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

تهران با کتاب سخن و سخنوران آشنا شد. در آن زمان تاریخ ادبیات فارسی را در دورهٔ لیسانس استاد بدیع الزمان فروزانفر و استاد ذبیح الله صفا تدریس می کردند. و چون در آن زمان کتابی در اختیار دانشجویان نبود، استاد صفا دربارهٔ شاعران و نویسندگان هر دوره مطالبی را به صورت کنفرانس بیان می کرد و سپس در هر مورد چند کتاب و مقاله را دربارهٔ هر شاعر یا نویسنده نام می برد تا به کتابخانه برویم و از آنها یادداشت تهیه کنیم. زیرا در آن سالها نه از ماشین کپی خبری بود تا صفحات مورد نیاز از هر کتاب یا مجله را کپی کنیم، و نه کتابخانهٔ دانشکده به دانشجویان کتاب به امانت می داد. پس بایست کتابها را می خواندیم و رؤوس مطالب آنها را می نوشتیم و حاصل آن را به صورت مقاله ای درمی آوردیم. یکی از کتابهای مورد مراجعه دربارهٔ شاعران تا قرن ششم هجری سخن و سخنوران بود.

سالها بعد (از ۱۳۳۹ تا ۱۳۵۷) که در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه مشهد تدریس سبک شناسی نظم در دورهٔ لیسانس به بنده واگذار شد، وضع تا حدی تغییر کرده بود. به این صورت که هم مجلدات اول و دوم تاریخ ادبیات در ایران استاد صفا چاپ شده بود که در آن سبک سخنسرایی شاعران نیز مورد عنایت مؤلف قرار گرفته بود، و هم ماشین استنسیل به بازار آمده بود و دانشجویان می توانستند با کمک دانشکده مقاله های مورد نیاز خود را ماشین و سپس تکثیر کنند. هر سال در سبک شناسی نظم، نخست به طور کلی از منابع موجود برای این درس با دانشجویان سخن می گفتم و به ارزیابی آن مآخذ می پرداختم. در همین جلسه های آغازین درس بود که دانشجویان در درجهٔ اول با تذکره های شعر فارسی (تذکرة الشعراها) آشنا می شدند، نکات مثبت و منفی آنها را با آنان در میان می گذاشتم، از اهمیت آنها در روزگاران گذشته سخن به میان می آوردم. به ایشان می گفتم که پیشینیان ما برای معرفی شاعران، عارفان، خطاطان، موسیقی دانان و... کتابهایی به نام «تذکره» می نوشتند و در هر یک از آنها شرح حال افراد آن صنف را در حدی که برایشان امکان پذیر بود جمع آوری می نمودند- البته به سلیقهٔ خودشان و بی آن که ضابطه ای در کار باشد- مؤلفان تذکرة الشعراها نیز پس از شرح احوال هر شاعر، قطعه هایی از اشعار او را نیز به عنوان نمونه نقل می کردند، و به ندرت به ارزیابی شعر شاعران هم می پرداختند. می گفتم این حقیقت را باید در نظر داشت در روزگاری که از فن چاپ خبری نبود، وجود یک تذکره مانند لباب الالباب عوفی برای دوستداران شعر فارسی گنجینه ای گرانبها به حساب می آمد، چه دارندهٔ آن می توانست در یک کتاب با شعر و شرح احوال دهها شاعر آشنا شود. به دانشجویان یادآوری می کردم که در این تذکره ها حتی در شرح احوال

شاعران هم کمتر مطلبی صحیح، آن چنان که امروز منظور نظر ماست، پیدا می شود، زیرا اساس کار در اکثر آنها لفاظی و سجع بافی و کلی گویی ست. پس از چنین مقدمه ای، از بعضی از تذکره های شاعران نمونه هایی برای آنان می خواندم. فی المثل از لباب الالباب[19] عوفی:

«شهید شاعری شهدسخن، شاهد کلام بود، چون خطبهٔ فصاحت خواندی همهٔ فصحا گوش شدندی و چون عروس بلاغت را خطبه کردی بی دست پیمان به پیمان او دادی، و رودکی به تقدم او معترف بوده است و سبق سبق او را تکرار کرده...» (ص۲۴۲).

«ازرقی که فلک ازرق دوّار از رشک علوّ سخن او به دوار مبتلا شدی و ادوار سعود سپهر از زادن مثل او عقیم ماندی، شاه سپاه بلاغت و ماه آسمان براعت و از مخصوصان حضرت شمس الدوله و الدین طغانشاه بود...» (ص۳۱۰).

«قطران، که همهٔ شعرا قطره بودند و او بحر، و جملهٔ فضلا ذرّه بودند و او خور...» (ص۴۰۱).

در ضمن به ایشان می گفتم که این تذکره نویسان در مواردی هم به شیوهٔ سخنسرایی شاعران اشاره هایی کرده اند ولی این اشارات آن قدر کلی ست که خواننده حتی در نمی یابد فی المثل کدامین شاعر در درجهٔ اول قرار دارد و کدامین در درجهٔ بعد. و برای نمونه توجه دانشجویان را به اظهارنظر عوفی دربارهٔ چند تن از شاعران جلب می کردم:

ازرقی: «...شاهٔ سپاه بلاغت و ماه آسمان براعت» بوده است و «قصاید غرّا که در مدح آن شاه پرداخته، هر یک در متانت و عذوبت از صفای آب زلال و لطف باد شمال نشان دارد و دیوان او خود به تمامت غریب و عجیب است و تشبیهات نوادر او دلفریب...» (ص۳۱۱).

قطران: «اشعار او در کمال صنعت و استادی و لطایف او محض اکرام و رادی» (ص۴۰۱).

کسائی مروزی: «...و جای جای که بدایع اوصاف و روایع تشبیهات گفته است داد سخن داده است و حق بیان بگزارده...» (ص ۲۷۰-۲۷۴).

همچنین داوری چند تذکره نویس را دربارهٔ یک شاعر برای ایشان می خواندم. مثلاً

دربارهٔ رودکی:

عوفی: «رودکی از نوادر فلکی بوده است و در زمرهٔ انام از عجایب ایام [...] شعر گفتن گرفت و معانی دقیق می گفت چنان که خلق بر آن اقبال نمودند...» (ص ۲۴۵-۲۴۹).

دولتشاه سمرقندی[20] به نوشتن این عبارت دربارهٔ او اکتفا می کند که: «فی الجمله طبعی کریم و ذهنی مستقیم داشته و از جملهٔ استادان فن شعر است...» (ص ۳۶-۳۹).

دربارهٔ خاقانی:

عوفی: «...و جماعتی بر آنند که شیوهٔ سخن بر خاقانی ختم شده است و بعد از او کس بر منوال بیان

چنان نسیج نظم نبافته...» (ص۴۰۵).

دولتشاه سمرقندی: «... در علم بی نظیر و در شعر استاد و درجاه مشارالیه بود [...] این قصیده گفت و حالات ترسایان و لغات و اصطلاحات ایشان بیان می کند و این قصیده مشکل است [...]، و هر دو [خاقانی و اثیر] فاضل و دانشمند و خوشگوی بوده اند [...] و از شعرای بزرگ که در روزگار دولت ارسلان بوده اند خاقانی ست و...» (ص ۸۸-۹۴).

رضاقلی خان هدایت[21]: «... حکیمی ست دانا و فاضلی ست بینا، بلیغی ست سخندان و شاعری ست سخنران [...] وی را در شاعری طرزی ست خاص که خاصهٔ اوست چنان که عبدالواسع جبلی را شیوهٔ مخصوص است [...]»(ج۱/ص۶۰۸).

و نیز می افزودم که صاحبان تذکره ها بسیار به ندرت با دقت بیشتری هم از سبک شاعران سخن به میان آورده اند. چنان که دولتشاه سمرقندی دربارهٔ قصیدهٔ «بوی جوی مولیان آید همی...» رودکی می نویسد:

«گویند که امیر را چنان این قصیده به خاطر ملایم افتاد که موزه در پای ناکرده سوار شد و عزیمت بخارا کرد. عقلا را این حکایت به خاطر عجیب می نماید که این نظمی ست ساده و از صنایع و بدایع و متانت عاری، چه اگر در این روزگار سخنوری این نوع سخن در مجلس سلاطین و امرا عرض کند مستوجب انکار همگنان شود. اما می شاید که چون استاد را در اوتار موسیقی وقوف تمام بوده، قولی و تصنیفی ساخته باشد و به آهنگ اغانی و ساز این شعر را عرض کرده و در محل قبول افتاده باشد...» (ص ۳۶-۳۹).

و یا همین مؤلف در ذکر مقام فردوسی در شاعری و قیاس وی با انوری و سعدی و نظامی می نویسد:

«... در این پانصد سال گذشته از شاعران و فصیحان روزگار هیچ آفریده ای را یارای جواب شاهنامه نبوده، و این حالت از شاعران هیچ کس را مسلّم نبوده [...] انصاف آن است که مثل قصاید انوری، قصاید خاقانی را توان گرفت به اندکی کم و زیاد، و مثل غزلیات شیخ بزرگوار سعدی، غزلیات خواجه خسرو خواهد بود، بلکه زیباتر، اما مثل اوصاف و سخن گزاری فردوسی کدام فاضل شعر گوید و کرا باشد و می تواند بود...» (ص۵۷-۶۲).

در درس سبک شناسی نظم، پس از این مقدمات دربارهٔ شیوهٔ شاعری هر شاعر - بر طبق اصول پذیرفته شدهٔ امروز - تا آن جا که می دانستم و وقت اجازه می داد - مطالبی با ذکر مثال مطرح می کردم و دانشجویان را به مقاله ها و کتابهایی که دربارهٔ هر شاعر نوشته شده بود - و به نسبت دوران تحصیل من در دانشگاه تهران به نحو چشمگیری زیادتر شده بود - ارجاع می دادم. در این درس تا پایان قرن ششم هجری یکی از مراجع صد در صد مورد اعتماد این بنده کتاب سخن و سخنوران بود که مؤلف دو جلد آن را در فاصله سالهای

۱۳۰۸ تا ۱۳۱۲ چاپ کرده بود. به دانشجویان تأکید می کردم به سخن و سخنوران اعتماد کنید. گرچه مؤلف آن در یکی از دانشگاههای اروپا، امریکا، و یا ایران تحصیل نکرده است و هیچ یک از زبانهای اروپایی را نمی دانسته، و از نقد ادبی اروپایی نیز بیخبر بوده است، ولی وی با ذوق سلیم و تکیه بر عقل و مطالعهٔ دقیق تمام آثار هر شاعر، و ارزیابی تذکره ها و کتابهای تاریخی، نه فقط در شرح احوال شاعران و وقایع دوران ایشان سنگ تمام گذاشته است، بلکه برای نخستین بار دربارهٔ سبک و شیوهٔ سخنسرایی هر شاعر حقّ مطلب را چنان که باید ادا نموده، و به طور کلی از هرگونه کلّی گویی نیز پرهیز کرده است.

نگارنده سالها بر این عقیدهٔ خود دربارهٔ سخن و سخنوران پا برجا بود، تا چند سال پیش که به مقالهٔ جروم دبلیو. کلینتون استاد دانشگاه پرینستون با عنوان «نکته ای چند دربارهٔ وضع کنونی تاریخ ادبی در ایران»* برخورد. در این مقاله آمده است:

> «... برشمردن نمونه های عدیده ای از آنچه من در این کتاب [تاریخ ادبیات در ایران، تألیف ذبیح الله صفا] جُسته و نیافته ام کار آسانی ست، ولی چنین کاری غیر ضرور و کسالت بار خواهد بود. هدف من در

---

* جروم کلینتون، «نکته ای چند دربارهٔ وضع کنونی تاریخ ادبی در ایران»، ایران نامه («ویژهٔ نقد ادبی در ایران». «دبیر» این شمارهٔ مجله: احمد کریمی حکاک است)، سال ۱۲، شمارهٔ ۱ (زمستان ۱۳۷۲/۱۹۹۴)، ص ۳۵-۵۰. در زیرنویس صفحهٔ اول این مقاله نویسندهٔ آن بدین شرح معرفی گردیده است: «استاد بخش مطالعات خاورمیانه در دانشگاه پرینستون، مؤلف آثاری دربارهٔ ادبیات کلاسیک ایران و صاحب ترجمه ای از داستان سهراب [کذا] به زبان انگلیسی».

جروم کلینتون نیز در سابقهٔ نگارش مقالهٔ خود نوشته است: «نسخهٔ اولیهٔ این مقاله درنوامبر ۱۹۹۰ در کنفرانس مطالعات خاورمیانه MESA در سن آنتونیوی تکزاس ارائه شد. در این جا میل دارم از برگزار کنندهٔ آن اجلاس پروفسور احمد کریمی جهت دعوتی که از من برای شرکت در آن به عمل آوردند سپاسگزاری کنم، و نیز برای همکاری ایشان در کار ترجمهٔ این مقاله به فارسی. متن مقاله از پیشنهادهای سودمند ایشان نیز بهره مند شده است، ولی البته مسؤولیت کمبودهای موجود صرفاً برعهدهٔ این جانب است. ج. ک.» (ص۴۹).

توضیح آن که کلینتون مقالهٔ خود را در MESA، در جلسهٔ "Literary Critical Thinking in Contemporary Iran" قرائت کرده است. احمد کریمی حکاک در این جلسه، هم "Chair" بوده است و هم "discussant". در آن جلسه چهار سخنرانی شده است بدین شرح (به نقل از: MESA, November 10-13, 1990):

Jerome W. Clinton: "The Ideology of Persian Literary Histories."
Michael Beard: "Hedayat and Omar Khayyam."
Ahmad Karimi Hakkak: "Nima Yushij as a Theoretician of Poetry."
Hamid Dabashi: "Post-Nimaic Theories of Persian Poetics."

> این جا نه چندان نقد کار صفا که کوششی ست در راه درک این پرسش که این اثر چگونه تاریخ ادبیاتی ست. در یک کلام، ایدئولوژی این اثر چیست؟ تنها جایی که صفا این پرسش را مشخصاً پیش می کشد در مقدمهٔ کتاب است که به صورتی غیر مستقیم روش تاریخ نگاری خود را تعریف می کند. در این جا نیز صفا در عین حال که توجه خوانندگان را به آثار دیگرانی که پیش از او در این راه گام نهاده اند، خواه اروپایی خواه ایرانی اشاره می کند و از کسانی همچون [...] نام می برد. اما میان کار خود و کار آنان فاصله می اندازد: « ... منتهی روش کار در آنها نحوی دیگر داشت و در این کتاب ناقابل به نوعی دیگر است.» تنها محققی که صفا، به گفتهٔ خود از او پیروی کرده، فروزانفر است. صفا در این مورد بلافاصله پس از جملهٔ بالا می افزاید: « ... لیکن من به هر حال قسمتی از کار خود را مرهون کوششها و رنجهای این آزاده مردان دانشمند می دانم، و آن فاضلان پاک سرشت را راهبر خود می شمارم، خاصه آقای فروزانفر، استاد فاضل دانشگاه را که روش کار در این کتاب تا حدی مرهون تعلیمات قدیم ایشان است.» ولی همین مطلب جالب توجه است، چرا که سخن و سخنوران اثر بدیع الزمان فروزانفر را بیچون و چرا می توان اثری شمرد در سنّت تذکرة الشعرا نویسی که از لباب الالباب محمد عوفی تا مجمع الفصحای رضاقلی خان هدایت دوام دارد. از این قرار، تاریخ ادبیات در ایران را نه کاری در گسستن از سنّت تذکره نویسی که در تداوم آن سنّت، تازه ترین میوهٔ آن، و ثمرهٔ نهایی آن باید به شمار آورد». [۲۲]

کلیتون تذکرة الشعراها را به حق به این جهت فاقد ارزش می داند که عمدةً در آنها دو چیز دیده می شود:

> «یکی حکایتهایی از زندگی ایشان [: شاعران]، و دیگر منتخباتی از اشعارشان. جز اینها نه کوششی پیگیر در جهت ایجاد تداوم یا ارتباط تاریخی میان شعر و زمانهٔ آن به چشم می خورد — مگر این جا و آن جا — آن هم باز به کمک حکایت پردازی...». [۲۳]

دیدم حق صد در صد با جروم کلیتون است. زیرا اگر در روزگار ما محققی ایرانی یا غیر ایرانی کتابی به نام تاریخ ادبیات در ایران یا «تاریخ ادبیات فارسی» بنویسد و اساس کار خود را بیچون و چرا بر سنّت تذکرة الشعرا نویسی از لباب الالباب عوفی تا مجمع الفصحای رضاقلی خان هدایت قرار داده باشد، به یقین به کاری عبث دست زده است، آن هم اگر کسی مانند مؤلف تاریخ ادبیات در ایران بیش از سی سال از عمر خود را صرف تألیف کتابی کرده باشد «حاوی پنج جلد و هفت بخش»، و «بالغ بر پنج هزار و سیصد صفحه». [۲۴] از سوی دیگر صداقت کلیتون را در این مقاله نیز درخور یادآوری و احترام دیدم، زیرا وی وقتی دربارهٔ تاریخ ادبیات در ایران اظهار نظر می کند، می نویسد:

> «من توجه خود را به بخشهای آغازین از جلد اول این اثر محدود می کنم و فرض را بر این می گذارم که از نظر روش، این بخش [بخشهای آغازین جلد اول تاریخ ادبیات در ایران] نمونه ای ست از کل کار.» [۲۵]

(تأکید درهر سه مورد از نگارنده است).

و آن گاه در پایان مقاله چنین نتیجه گیری می کند:

«خلاصه این که صفا، نه ادبیات که ارزیابی دانشگاهی و پژوهشگرانهٔ آن را به کاری ملالت بار بدل کرده است[...]» (ص ۴۸).

اساس مقالهٔ کلیتون در نفی ارزش کتاب تاریخ ادبیات در ایران است و بدین سبب این پرسشها را نیز مطرح می سازد که «این اثر چگونه تاریخ ادبیاتی ست. در یک کلام ایدئولوژی این اثر چیست؟»[۲۶] که ما را در این مقاله با کتاب تاریخ ادبیات در ایران مطلقاً کاری نیست.

اما وقتی در مقالهٔ کلیتون خواندم که «سخن و سخنوران اثر بدیع الزمان فروزانفر را بیچون و چرا می توان اثری شمرد در سنّت تذکرة الشعرا نویسی که از لباب الالباب محمد عوفی تا مجمع الفصحای رضاقلی خان هدایت دوام دارد...» آن هم تذکرة الشعراهایی که به قول وی تنها مشتمل بر حکایتهایی از زندگی شاعران است و منتخباتی از اشعار آنان و...، به راستی از این که سالها در اشتباه بودم و دانشجویان را در کلاسهای درس گمراه ساخته و سخن و سخنوران را به عنوان اثری معتبر معرفی کرده بودم غرق شرمساری شدم. پس در حالی که برای جبران آن خطای مستمر دیگر کاری از دستم بر نمی آمد، تنها به منظور آن که ببینم چگونه مرتکب چنین خطایی شده بودم، بر آن شدم تا بار دیگر سخن و سخنوران را از آغاز تا پایان مطالعه کنم.

برای این کار لازم دانستم نخست دیباچهٔ کتاب سخن و سخنوران[۲۷] را از نظر بگذرانم. دیدم خوشبختانه مؤلف در سال ۱۳۰۸ در دیباچهٔ کتاب به روشنی و به دقت تمام از روش کار خود سخن گفته است. او می نویسد که در سال ۱۳۰۷ خورشیدی

«از طرف کمیسیون معارف اشارت رفت که منتخباتی با رعایت شرایط ذیل تألیف شود: ۱- منظور داشتن ترتیب تاریخی شعرا و ادوار تاریخی شعر فارسی و تحولات و سیر تاریخی زبان و شیوهٔ نظم در چهار جلد؛ ۲- پیش از اشعار هر شاعر چند سطر از حالات او مثل تاریخ عهد و سلاطین معاصر و ولادت و وفات او در صورت امکان و خصوصیات نظمی و مسلکی شاعر؛ ۳- حتی الامکان ذکری از تمام شعرای سلف و خلف که تا حدی از مشاهیر عصر خود بودند منتهی از بهترین شعرا بیشتر، و از آنها که عیار ادبی شان نازل است و جنبهٔ مهم دیگری هم ندارند کمتر و از متوسطین در اهمیت به قدر متوسط؛ ۴- احتراز از نقل اشعاری که دارای الفاظ یا معانی ناپسند باشد و کلیهٔ آنچه مخالف اخلاق و آنچه راجع به عشق غیرطبیعی و منافی تمدن است؛ ۵- حتی الامکان انتخاب اشعار سهل و فصیح و خالی از پیچیدگی و عاری از کلمات مشکل؛ ۶- توجه به این که اشعار منتخب محسناتش منحصر به زیبایی الفاظ و صناعات لفظی تنها نباشد بلکه معانی به قدری خوب و عالی

باشد که در ترجمهٔ به زبانهای دیگر نیز لطافت آنها محفوظ ماند؛ ۷- توضیح بعضی لغات غیر مأنوس اشعار در پای صفحه».

مؤلف پس از این شرایط می نویسد:

«بنده نااندیشیده و غور این مهم نادیده، از شوقی که به انجام این خدمت داشت پذیرفت...» ولی «هرچه بیشتر به منابع این تألیف و کتب تذکره مراجعه کرد پیچیدگی فزونی گرفت [...] زیرا قبل از این به اختلاف گویی و تخلیط تذکره نویسان پارسی برنخورده بود و این اندازه در صحت منقولات این کتب شک نداشت و اغلب آن را به صحت مقرون می شمرد ولی چون در این کتب به سزا تأمل کرد [...] دیدهٔ روشن امیدش تاریک گردید و راه به مقصود نبرد ناچار درصدد قراءت دواوین شعرا برآمد».

ولی دست یافتن به دیوانهای شاعران نیز مشکل بود، چه نسخه های چاپی آنها معدود بود و نسخه های خطی محدودتر و دور از دسترس. از سوی دیگر چون در تطبیق حوادث تاریخی به کتابهای تاریخ مراجعه می کند، به تناقض گویی مورخان نیز پی می برد. پس

«بالجمله استنباط خویش را تا جایی که به ادلّهٔ واضح تأیید می شد ترجیح داد و به حدی که از گنجایش کتاب خارج نبود، اختلافها را نیز نوشت...».

فروزانفر در این دیباچه کار تذکره نویسان را به شیوهٔ علمی مورد انتقاد قرار می دهد و می نویسد بنده چون

«خواست مرتبهٔ هر شاعری را تعیین کند، ابتدا به کتب تذکره نگریست و محال بسیار دید زیرا بر وفق حکومت این کتب همه را شاعر و استاد بی نظیر یافت و هرچه گشت ما بین فردوسی و هاتفی و سعدی و عرفی و فرخی فرقی ندید و این به نظر وی ستم بود و محال می نمود. دست از فکر خود نکشید و دلیل عقل را ترجیح داد و در تشخیص این بزرگواران شک کرد، خاصه وقتی ملتفت شد که در تشخیص مکانت ادبی و منزلت شعری گذشتگان جز قدمت که نزد مقلدان و ظاهر بینان قوی ترین برهان تقدم است دلیلی در دست نداشته و هیچ اصل ادبی یا ذوقی را پیشنهاد خاطر نساخته اند».

و آن گاه به صراحت می نویسد که:

«تذکره نویسان پای عقل را به زنجیر جنون فزای تقلید بسته [...] و عقل صریح نمای را که دیده بان دل و دست نشاندهٔ خدای است از قضا و حکمرانی معزول داشته اند [...] و چون قدیمترین تذکره های موجود مانند لباب الالباب تألیف محمد عوفی دیده شود معلوم و مقرر خواهد گشت که به نقل تذکره نویسان قدیم اگرچه در عصر فصاحت پرورش یافته اند هم اعتماد نشاید کرد، چه حکومت آنان اغلب از روی مناسبات لفظی بوده است. نگارنده در تعیین مراتب شعرا بر گفتهٔ تذکره نویسان اعتماد نتوانست و باز اندیشه و فکر خود را که لااقل بر خودِ وی حجت است کار بست و از تقلید روی برتافت و پس از دقت و اندیشهٔ بسیار همه شعرا را برابر ندید و اغلب را مقلّد و عده ای را مؤسس و مخترع یافت و معانی و افکار هر طبقه را با یکدیگر مقایسه کرد و

بعضی را در تأدیه معنی و ادای مقصود استاد و چیر دست و جمعی را به ضعیفی و ناتوانی شناخت و از آنچه دانست و شناخت هرچه واضحتر و به فهم نزدیکتر بنوشت و از ابیات خود آنان دلیل آورد و سر مویی عقیده و رای خود را مستور نداشت و مداهنه نکرد، اگرچه می داند که عوام و غوغانیان و مشاغبان از سخن حق چشم درپوشند و هوی را کار بندند و آنچه نباید و نشاید گفتن گیرند و حق را به صورت باطل فرا نمایند، لیکن نگارنده این همه را در اظهار حق تحمل می کند و یقین دارد که دانشمندان ژرف بین و حق پرست و آیندگان که این هر دو طایفه از دایرهٔ هوی و وهم بیرون باشند و به دیدهٔ انصاف نگرند شاید اساس فکر او را که تمسک به حق است و ترک تقلید تصدیق کنند [...] که گذشتگان اگرچه بزرگند ولی حقیقت از همه چیز بزرگتر است».

مؤلف دربارهٔ طرز انتخاب ابیات هر شاعر نیز می نویسد:

«برای انتخاب ابیات در نظر گرفت که تنها ذوق شخصی را به داوری نپذیرد، چه ذوق هر کس مخصوص خود و درخور مزاج و تربیت و مشاهدات اوست و چون این معدّات متحد تواند بود، پس همیشه ذوقها موافق یکدیگر نیست و ذوق حاکم، شخصی ست و فصل دعوی تواند کرد[...] بلکه درصدد برآمد که برای انتخاب، میزانی ادبی، معیاری علمی مقرر دارد که ابیات را بدان توان سنجید و نیک را از بد بازشناخت، و این معیار جز علم بلاغت نیست و هنوز بلاغت زبان پارسی مدون نشده، ولی قریب هفت سال است که خود برای استخراج قواعد این فن به تتبع کتب بلغا سرگرم است و بسیاری از قواعد آن را استخراج و تقریر کرده، اما هنوز جرأت و فرصت تألیف نیافته است. لابد در انتخاب، به اصول این فن که تا اندازه ای متداول و مشهور است متمسک گشت و ابیات را پس از رعایت شرایط مذکور به دستیاری ذوق به معیار اصول بلاغت سنجید و تا توانست اندیشه به کار برد و از ابیات ناپسند تجنّب واجب داشت، و از آن رو که مأخذ تقسیم کتاب باید اختلاف سبک باشد و سبک خراسانی با عراقی و این هر دو با شیرازی و هندی مختلف بود، کتاب را که به سخن و سخنوران موسوم است به چهار جلد تقسیم نمود: جلد اول مشتمل بر ذکر شعرای خراسان و ماوراء النهر؛ جلد دوم مشتمل بر ذکر شعرای عراق و آذربایجان؛ جلد سوم مشتمل بر ذکر شعرای شیراز و هندوستان؛ جلد چهارم مشتمل بر ذکر نویسندگان. این تقسیم مانند اغلب تقسیمات ادبی تقریبی ست و ممکن است بی اشکال نباشد، ولی از تقسیمات دیگر مانند تقسیم ادب بر حسب تحول دُوَل و تبدیل سیاست، یا تقسیم شعرا به داستانسرا و قصیده سرا و غزلسرا بهتر و به تقسیمات حقیقی نزدیکتر است. بدیع الزمان» (ص نه - دوازده).

با آن که هرکس با زبان فارسی آشنایی داشته باشد پس از مطالعهٔ این دیباچهٔ سه صفحه ای به سادگی درمی یابد که سخن و سخنوران مطلقاً در شمار «تذکرة الشعراها» نیست، بلکه کتابی ست ممتاز و یگانه، با خود گفتم قطعاً متن کتاب، نسخه بدل «تذکرة الشعراها» ست. و بدین سبب محقق امریکایی، پس از شصت هفتاد سال،

به اصطلاح مچ مؤلف را گرفته و استادی ایرانی نیز بر همهٔ گفته های همتای امریکایی خود صحه نهاده است. پس به سراغ متن کتاب رفتم، و البته به «بخش آغازین» آن هم بسنده نکردم، بلکه کتاب را از باء بسم الله تا تاء تمّت در مطالعه گرفتم. اما هرچه پیشتر می رفتم، بر حیرتم افزوده می شد و با خود می گفتم آنچه می بینم به بیداری ست یا ربّ یا به خواب! زیرا مؤلف کتاب، آنچه را در کمال ایجاز در دیباچه عنوان کرده است، در متن کتاب مو به مو مراعات کرده و اثری آفریده است که نه فقط در زمان تألیف، بلکه در سالهای بعد نیز بارها از سوی آگاهان و سخن شناسان ایرانی و خارجی مورد تجلیل قرار گرفته است. اگر عرض بنده را در این باب نمی پذیرید، به اظهار نظر دو تن از دوستان دانشمند سخن شناسم استاد عبدالحسین زرین کوب و استاد محمد رضا شفیعی کدکنی دربارهٔ مقام والای این کتاب توجه بفرمایید:

عبدالحسین زرین کوب:

«البته طلوع فروزانفر در افق فرهنگ عصر اخیر با نشر تحقیق در زمینهٔ مثنوی مقارن نیفتاد، با انتشار اولین نمونهٔ یک اثر تحقیقی در زمینهٔ تاریخ شعر و شعرا همراه بود. تذکرهٔ سخن و سخنوران که در هنگام خود یک حادثهٔ ادبی عصر تلقی شد. در این اثر برای اولین بار ذکر نام ممدوحان و معاصران، جامعهٔ عصر شاعران را تصویر می کرد و بحث در اخلاق و طرز معیشت آنها به محقق فرصت تحقیق در روانشناسی شاعران را فراهم می ساخت. در آن ایام، قبل از نشر این تذکرهٔ تحقیقی و انتقادی، عالی ترین اثری که به عنوان تاریخ ادبی تحت عنوان معمول «تاریخ شعرا» عرضه می شد مجموعهٔ تقریرات درس میرزا محمد حسین خان ذکاء الملک اول بود که هرچند در جای خود آکنده از نکات جالب و سرشار از ملاحظات اخلاقی و تربیتی بود، از دیدگاه علمی بر هیچ مبنای متفق علیه مقبولی مبتنی نبود و حداکثر چیزی از مقولهٔ نقد روزنامه ای به شمار می آمد. کار فروزانفر چیز تازه ای بود. تحقیق علمی و نقد ادبی در آن به معیار عالی خویش مجال شکوفایی یافته بود. از این رو بلافاصله بعد از نشر، مورد توجه و تحسین اهل نظر واقع شد و کسانی چون محمد قزوینی، محمد علی فروغی، هانری ماسه، و مینورسکی جزو اولین کسانی بودند که کار او را ستودند و او را در ادامهٔ این کار تشویق کردند...». [۲۷]

یا:

«... ادب و شعر این ادوار [دوران اسلامی قبل از صفویه] که مخصوصاً در کتاب ناتمام سخن و سخنوران و درس تاریخ ادبیات وعظ و خطابه موضوع این تحقیقات وی بود، با موشکافی و دقت بی سابقه ای مورد بررسی وی شد که با آنچه پیش از وی و حتی همزمان با تحقیقات وی در این مسائل انجام می شد تفاوت بارز و عمده داشت. هیچ کس از همگنان و شاگردان او نتوانست مثل او در این زمینه بین ذوق مهذّب و منطق درست تلفیق کند. بهترین کار دیگران در این باب همیشه از یک پا می لنگید. همین تلفیق بی نظیر بین ذوق و عقل،

کتابخانه تخصصی
تاریخ اسلام و ایران
تاسیس ۱۳۷۴

بین احساس لطیف و تعقل قوی بود که مخصوصاً نقد او را قدرت و مزیت می بخشید.....».[۲۸]

محمد رضا شفیعی کدکنی:

« بی گمان بالاترین پایگاه او [: فروزانفر] در قلمرو تحقیقات ادبی و عرفانی ست و در این پهنه، هیچ کسی را همتای او نداشته ایم [...] اما او، در روشنای هوش سرشار خویش، در حوزهٔ تحقیقات، توانست به آفاقی دست یابد که دیگران یکسره از آن محروم بوده اند. به همین دلیل تحقیقات فروزانفر در زبان فارسی، هیچ گاه کهنه نخواهد شد. بارقهٔ هوش او به کشف نکته ها و جست و جوی روابط بسیار پیچیدهٔ مسائلی پرداخته است که جز با گونه ای نبوغ بدان مسائل نمی توان دست یافت. سخن و سخنوران او هنوز هم بزرگترین تاریخ انتقادی شعر فارسی ست که معاصران ما، از نوشتن یک فصل مانند آن (مثلاً فصل مربوط به خاقانی) هنوز عاجزند. با این که وی این کتاب را در سنین زیر سی سالگی و به هنگامی نوشت که جز تحقیقات شادروان علامه قزوینی، در زبان فارسی کاری به شیوهٔ علمی انجام نشده بود، او برای نخستین بار نقد را از تعارفهای رایج تذکره ها، که غالباً بر اساس شهرتهای غلط استوار شده است، رها ساخت و هر شاعری را در پایگاه مناسب خویش قرار داد و این ارزیابی علمی را به قیمت مطالعهٔ سطر به سطر مجموعهٔ آثار هرکدام از شاعران و تأمل در یک یک کلمات ایشان به دست آورد، آن هم در سایهٔ هوشیاری و نبوغی که تاکنون همتای آن را کمتر شناخته ایم...».[۲۹]

* * *

اگر بخواهم حق مطلب را ادا کنم و حاصل مطالعهٔ خود را دربارهٔ کتاب سخن و سخنوران در این مقاله به نظر شما برسانم، باید دو جلد کتاب مذکور را نیز ضمیمه این نوشته کنم، و چون چنین کاری میسر نیست، تنها نمونه هایی چند از آراء مؤلف کتاب را، دربارهٔ برخی از شاعران و اشعارشان در این جا نقل می کنم. و پیش از این کار ذکر این مطلب را برای کسانی که با مرحوم بدیع الزمان فروزانفر آشنایی ندارند، لازم می دانم که وی برخلاف بسیاری از کسانی که از کتابی تنها به خواندن مقدمه، و حداکثر چند صفحه ای از متن آن اکتفا می کنند، و سپس در حضور کسانی که همان چند صفحه را هم نخوانده و یا ندیده اند، دادِ سخن می دهند، تا تمام آثار شاعری را با دقت و وسواس تمام، بیت به بیت، مطالعه نکرده و در موارد متعدد به مقایسهٔ اشعار یک شاعر با دیگر شاعران نپرداخته، قلم بر روی کاغذ نیاورده است، امروز کمتر پژوهشگری را به خصوص در خارج از ایران می شناسیم که فی المثل دربارهٔ مولانا جلال الدین، خاقانی، و عطار و... سخن بگوید و حداکثر یک دهم آثار ایشان را خوانده باشد. چه می توان کرد؟ آیا دوران محققانی چون بدیع الزمان فروزانفر، و روزگار چنان مطالعات و تحقیقاتی به سر آمده است؟ باید اعتراف کرد که ما به ویژه در امریکا، در عصر «ساندویچ» و "fast-food" به سر می بریم،

و به ناچار تحقیقاتمان نیز از محیط سخت تأثیر می پذیرد!

اینک به نمونه هایی چند از کتاب سخن و سخنوران توجه بفرمایید:

حنظلهٔ بادغیسی - مؤلف کتاب دو قطعه شعر وی را به نقل از چهار مقاله ذکر کرده و افزوده است: «نسبت این ابیات بدین گونه که هست بدو سخت دشوار می آید به خصوص که روایات نظامی عروضی غالباً با موازین تاریخی سازگار نیست...» (ص۱۴).

رودکی - بنا به گفته عوفی در لباب الالباب، رودکی، مرادی را مرثیت گفته است «ولی این سخن درست نمی آید زیرا به گفتهٔ ثعالبی که قریب العصر با ابوالحسن مرادی ست، وی در مدح بکر بن مالک این قطعه را سروده است...» و این قطعهٔ چهارده سال پس از وفات رودکی سروده شده است.

دقیقی - «قطعهٔ معروف او: «ز دوچیز گیرند مر مملکت را / یکی پرنیانی دگر زعفرانی»، منظور استادان بزرگ مانند عنصری و فرخی و معزی گردیده، آن را استقبال کرده ولی هیچ یک بدان خوبی از عهده برنیامده اند و شاید در زبان فارسی بدان حسن سبک و قوت بلاغت و پرمغزی قطعه ای نباشد...» (ص۲۹).

«... گشتاسبنامهٔ او [...] دارای ابیات مضطرب و سست و کلمات متنافر و مصراعهای مقطوع است و با دیگر اشعار او متناسب نیست و به همان مایه می توان تصدیق کرد که دقیقی خیال وسیع و فکر عمیق نداشته، و به همین جهت بحر تقارب او قصهٔ صرف، آن هم مقطوع و از هم گسسته است و استطرادات بدیع فردوسی که ناشی از فکر بسیط و وسیع اوست آن جا به نظر نمی رسد...» (ص۲۹).

خسروی سرخسی - «... قطعه ای که در مذمت روزگار گفته و ما خواهیم نوشت در شعر فارسی بی نظیر است و اگر کسی ادعا کند که بدین بلاغت و حسن مواقع فصل و وصل و سهولت و تناسب مفردات با جزالت اسلوب در فارسی شعر نیست خطا نگفته باشد [...] خسروی نخستین شاعری ست که افکار فلسفی را با خیالات شعری مخلوط ساخت و بعد از او این طریقه پیروان بسیار پیدا کرد...» (ص۳۷).

کسائی مروزی - «... به همین مایه اندک که از اشعارش باقی ست اندازهٔ وسعت فکر و دقت خیال و حسن بلاغت و براعت طبع او را می توان دانست. اشعار کسائی به لطافت و دقت تشبیه ممتاز است و در این فن عدهٔ کمی به پایهٔ او می رسند...» (ص ۳۸).

فردوسی - «... فردوسی بزرگترین شاعر و نامی ترین سخنوران ایران و به قول مطلق استاد همه گویندگان و سخنسرایان پارسی ست و به گردن کلیهٔ شعرای متأخرین یا پارسی گویان حقی عظیم دارد چه نطاق بیان را وسعت داده و طریق سخن را تمهید و شاعری را آسان کرده و راه کلمه سازی و تعبیر پردازی را به صریحترین اشاره باز نموده و برای افکار مختلف در مقامهای متعدد یا به جهات متعدد تعبیرات گوناگون و کنایات رنگارنگ پرداخته و به یادگار گذارده است» (ص ۴۵).

«... اگر استاد طوس مقاصد ملی و اخلاقی خود را در قصائد پراکنده و به طرز غیرتمثیلی گفته بود کجا

این همه تأثیر می بخشید و داستان هر کوچه و بازار می شد که هنوز با این همه انحطاط ادبی و اخلاقی در بعضی ایلها و محافل عمومی در مواقع و شبهای مخصوص بعضی از داستانهای شاهنامه به وضع خاصی خوانده شده عواطف و احساسات را تحریک و رشادت و وطن پرستی ایرانیان باستانی را در نظر شنوندگان مجسم می کند» (ص ٤٦).

«... هر کس در فن بلاغت کار کرده و ذوق سلیم و ذهن روشن داشته و در مضایق سخن افتاده [...] باشد تصدیق خواهد کرد که در ابداع اسالیب و حسن تراکیب و معرفت مواقع فصل و وصل و ابتدا و ختم مقاصد و استطرادهای بدیع و ارسال امثال و دقت تشبیه و استعاره و مراعات مقتضیات احوال، فردوسی را نظیر نیست. محاورات لطیف و ایجازهای بلیغ که در غالب قسمتهای شاهنامه موجود است برای هیچ یک از فحول شعرا، چه رسد به متوسطین میسر نشده...» [توضیح آن که مؤلف در زیرنویس برای هر یک از این عنوانها شاهدی از شاهنامه نقل کرده است] (ص٤٧).

«فردوسی به پاکی اخلاق و عفت نفس و سخن بر همه شعرا فزونی و برتری دارد و می توان گفت او نخستین شاعر است که سخن خود را به عبارات ناشایست و کلمات ناپسند و زشت نیالوده و گاه گاه اگر بدین گونه کلمات حاجت افتد به کنایه ای پسندیده که نشان کمال عفت و بسیاری شرم است برگذار می کند...» (ص ٤٩).

در ارزیابی شاهنامه می نویسد: «به طور قطع یک ربع آن به حدی عالی ست که مانندش نتوان گفت و ربعی از ابیات خوب و دو قسمت دیگر متوسط» است (ص٥١).

عنصری - «... ولی افسوس که خیالات و الفاظ این شاعر مانند عزّ و جلال [اشاره به: خدایگان خراسان و آفتاب کمال/ که وقف کرده بر او ذوالجلال عزّ و جلال] بر سلطان محمود وقف گردیده جز همان مدایح از افکار و خیالات او چیزی باقی نمانده است» (ص ١١٤).

غضائری رازی - «صاحب مجمع الفصحا مدعی ست که بعدها غضائری به غزنین آمد و نزاعشان با عنصری درگرفت و عنصری دیوان او را به آب شست. این قضیه به چند جهت مستبعد است: اول ظاهر شعر مسعود سعد که می گوید: «به هر قصیده، که از شهر ری فرستادی...»؛ دوم عنصری چرا دیوان او را بشوید اگر از راه حسد باشد غضائری چندان شاعر مهمی نیست و عطا دادن محمود به او نه از جهت خوبی شعر او بود بلکه وی می خواست مردم ری را به خود جذب کند چه از دیرباز به مملکت ری چشم داشت [...] احتمال می رود که به مناسبت کمی شعر غضائری و معارضهٔ عنصری این حکایت جعل شده باشد» (ص ١٢٣).

فرخی - «فرخی شاعری ست ظریف طبع و خوش بیان با لهجهٔ نرم و سبک ساده، در سخن پردازی مسلط و در تعبیر مقتدر، دارای معانی و عبارات سهل و کلمات خوش آهنگ که بر ظرافت طبع و سماحت خاطرش بهترین دلیل است. ابیاتش به اندازه ای ساده و طبیعی و از هر گونه تعقید و حشو برکنار است که گویی اسلوب شعر و نظم مخصوص آن را از یاد برده و به جای این که شعر بگوید محاوره کرده و صحبت

داشته است ولی پس از اندک تأمل و توجه می توان دانست که فرخی در آن ابیات شیرین و روان نظم شعری و اسلوب نظمی را به تمام و کمال به کار برده و در اِعمال قوانین بلاغت خودداری نکرده و فقط توانایی خاطر و روانی قریحهٔ اوست که نظم را (با همه دقت) در صورت محاوره نمایش می دهد» (ص۱۲۴).

«او دارای فکر ساده و طبع دهقانی بوده و با این که در آخر صاحب جاه و مقام بلند گردیده [...] باز هم از خیالات و روش دهقانی دست برنداشته، خود را خادم همان دهقان سیستانی پنداشته از ممدوحان جو اسب و تاوان شتر سقط شده خواسته، منش و طبع نخستین را نشان داده تا او را بدان سمت شناخته به فربه کردن فیل گماشته اند» (ص ۱۲۵-۱۲۶).

منوچهری دامغانی - «منوچهری شاعری جوان طبع و برنا فکر است. سبک شعری او طرب و شادمانی مخصوصی جلوه گر می سازد، پای می کوبد و دست می افشاند، می خواند و می نوازد. در تمام دیوانش که نزدیک به سه هزار بیت است یک لفظ اندوهگین و یک عبارت غمناک نیست همه بشّاش و خرّمند و این یکی از مزایای شعر اوست که در شعرای دیگر [...] اگرچه در وصف مجالس طرب و یاد ایام خوشی و کامرانی ست در شکنهای خود ناله های جانسوز دارند و هرچند به ظاهر می خندند در نهان می گریند و زاری می کنند».

«اساس شعر او تشبیه و مقایسه و تمثیل، و در این طریقه پیرو عبدالله بن المعتز عباسی ست. تشبیهات او گاهی در نهایت دقت و حسن است و تمام جوانب و اطراف و شرایط کمال و بلاغت تشبیه در آنها مراعات می شود و برخلاف این قسمتی عین اول و بدون مناسبت و ناهنجار و باعث تنفر طبع و ملالت خاطر است. طبعش ورزش علمی ندیده، افکار و خیالات عمیق ندارد، حشوهای ناپسند، عبارات سست، جمل غیر متناسب در شعر او بسیار و بعضی فقط عبارت و موزون و کلمات منظوم و خلاصه الفاظش از معانی بیشتر است. قسمت مهم مسمطاتش که خود بدان می نازد، و شاید این روش را در فارسی او آغاز کرده باشد بر یک زمینه و اساس فکری ساخته شده [...] و با همه اینها تاکنون هیچ کس به آن خوبی و متانت اسلوب و ثبات قوافی و اتصال بیتها و مصراعها مسمطی نساخته...».

«... از ادبیات عرب به معنی جامع اطلاع کامل داشته و اشعار شعرای بزرگ آن ملت را از بر کرده بر خیالات ایشان محیط بوده، می خواهد آنها را در فارسی بدون تصرف و به همان حسن که در عربی ست ادا کند. و به همین جهت قسمتی دیگر از قصائدش مطابقه و مناسبت محیط را که بزرگترین شرط سخن (خطابه یا کتابت یا شعر، تفاوت نمی کند) و مهمترین علت تأثیر کلام محسوب می شود از دست داده [...] ولی در همین حال هر چند مفردات و خیالات خارجی را به کار می برد اسلوب زبان فارسی را از نظر نیفکنده نظم و طرز کلمه بندی زبان ملی خود را مانند انوری از خاطر نمی برد...» (ص ۱۳۴-۱۳۶).

«... ولی چنان که پیش گفتیم این شاعر تعمق زیادی نداشته و شاید فرصت آن نیافته، زیرا خیالاتش به افکار شاعر متفکر و فیلسوفی شبیه نیست...» (ص۱۳۷).

«... تظاهرات علمیش بسیار و آثار اخلاقی نادر است» (ص ۱۳۷).

«تقی الدین کاشی به نقل مجمع الفصحا او را سالک طریقت و به امام الحرمین [...] منتسب می شمارد، و این سهوی عظیم است چه امام مذکور در سنهٔ ٤۱۷ یا ٤۱۹ متولد شده و منوچهری در ٤۳۲ وفات کرده. بنابراین امام الحرمین در وقت وفات او ۱۳ ساله یا ۱۵ ساله بوده است و صلاحیت پیشوایی ارباب طریقت نداشته...» (ص۱۳۷).

فخرالدین اسعد گرگانی - «صاحب مجمع الفصحا او را با سلطان محمد بن محمود (۵٤۷-۵۵۵) معاصر شمرده و این سهو است چه از موقعی که فخرالدین به نظم ویس و رامین مشغول بوده تا زمان سلطنت محمد یک قرن فاصله، و وجود شاعر در آن عصر ناممکن می باشد» (ص۳۷۲).

اسدی طوسی - «قاضی نورالله شنتری از فرهنگ لغات فرس تألیف اسدی و اظهار خود او نقل می کند که نسب او به پادشاهان عجم منتهی می شود و صاحب مجمع الفصحا به تقلید او بی آن که سند خود را بنویسد وی را به شهریاران ایران منتسب می سازد ولی در نسخ خطی و چاپی فرهنگ اسدی از آنچه قاضی نورالله نوشته است اثری نیست و از این گذشته اسدی نسبتی ست به چندین قبیلهٔ عرب که ذکر آنها در الانساب آمده...» (ص ٤۳۹).

«صاحب مجمع الفصحا در انجام گرشاسبنامه حکایتی راجع به کوه سپند و عشقبازی کوتوال قلعهٔ آن که رعد غمّاز نام داشته با شمسه بانو دلدار سام به اسدی نسبت داده [...] ولی گذشته از این که در نسخ قدیمی گرشاسبنامه چنین حکایتی وجود ندارد، رعد غماز و شمسه بانو می رساند که این داستان اصلی نیست و متأخرین آن را افزوده اند خاصه آن که در آن عیّاری را که قران نام داشته[...] نام می برد و چنان که معلوم است در داستانهای ایرانی قصهٔ عیاران وجود ندارد...» (ص٤٤٤-٤٤۵).

قطران - «مولد قطران چنان که خود اشاره می کند شادی آباد تبریز است و سخن دولتشاه که وی را ترمذی دانسته، و گفتهٔ دیگران که او را ارومی و جیلی شمرده اند اصلی ندارد» (ص٤۹٤).

مجیرالدین بیلقانی - «... به لطافت طبع و جودت قریحه بر بیشتر سخنگویان زمان خویش رجحان دارد و قصائدش به روانی الفاظ و وضوح و روشنی معانی ممتاز است و قسمتی از آنها چندان لطیف و دلپذیر است که بیحد مؤثر می افتد و هوش و دل خواننده می رباید و می فریبد و آهنگی طرب انگیز دارد آن چنان که در اشعار منوچهری موجود است و به راستی هرچه از سلاست و سلامت آن گویند به جا باشد» (ص۵۷۹).

«در حقیقت اشعار خوب مجیر همانهاست که به سبک گذشتگان با اندک تصرفی در سلک نظم آورده و او را باید از پیروان فرخی و منوچهری [...] محسوب داشت [...] آنچه او به رویهٔ استاد خود یعنی خاقانی سروده اگرچه نسبت به اشعار خاقانی ساده تر و به فهم عموم نزدیکتر است، لیکن از جهت متانت سبک و دقت معنی و جزالت اسلوب به پایهٔ سخن خاقانی نمی رسد» (ص ۵۷۹ - ۵۸۰).

فلکی شروانی - «تقی الدین کاشی و مؤلف آتشکده داستانی از عشقبازی و گرفتاری او نوشته اند و از

آن جا که گویی تقی الدین میانهٔ شاعری و عاشقی تلازمی قائل است و بدین جهت برای همهٔ شعرا داستانی می آورد. صحت روایتش مورد تردید می باشد» (ص ٦٠٤).

خاقانی شروانی ـ «خاقانی از سخنگویان قوی طبع و بلندفکر و یکی از استادان بزرگ زبان پارسی و در درجهٔ اول از قصیده سرایان عصر خویش می باشد. او از آن سخنسرایان است که به نیروی طبع بلند و اندیشهٔ توانا و قریحهٔ سرشار خود بر آوردن هرگونه معنی (مأنوس و نامأنوس) و نمایاندن همهٔ مضامین در کسوت الفاظ توانا بوده و در رام کردن معانی صعب اقتداری به نهایت داشته اند».

«توانایی او در استخدام معانی و ابتکار مضامین از هر قصیدهٔ او پدید است. چه این گویندهٔ استاد اگرچه در انجام دورهٔ قصیده سرایی که گذشتگان بیشتر معانی و افکار مناسب آن را به دست آورده و تقریباً بر و بوم معنی را رفته بودند ظهور کرد و می بایست مانند اکثر همعصران خود از کالای فکر و سرمایهٔ الفاظ پیشینیان مایه ای به دست آرد و با تصرف مختصر یا بی هیچ تصرفی بازار سخن خویش را رواجی دهد و گرمی بخشد، ولی فکر بلند پرواز و قریحت معنی آفرین و لفظ پرداز او یا از درجهٔ تقلید برتر نهاد و آن معانی و مضامین که قدما از نظم کردن آن به واسطهٔ وجود زمینه های روشنتر تن زده یا بر آن ظفر نیافته بودند به نظم آورد و در عرصهٔ شاعری روش و سبکی جدید به ظهور آورد که مدتها سرمشق گویندگان پارسی به شمار می رفت» (ص ٦١٤).

«... در هر چیز و هر منظره ای با نهایت دقت و باریک بینی مخصوص نظر می افکند و جزئیات آن را چنان که رسم نگارگران و نقش پردازان چیردست است چنان جلوه می دهد که پنداری نقاش چین است...» (ص ٦١٥).

«بعضی متقدمان پنداشته اند که بیش از پانصد بیت از ابیات استاد دارای معنی محصّل نیست و این سخن بیرون از انصاف است چه بعد از آشنایی به لهجه و طرز تعبیر او (که در ادراک مقصود هر نویسنده و شاعر به دست آوردن آن ضروری ست) معلوم می گردد که هیچ بیت بی معنی نمی باشد، ولی هم به قضیّت انصاف باید گفت رنج خوانندگان در ادارک مقاصد او با نتیجه ای که پس از غور و دقت و مراجعه به شروح حاصل می کنند برابر نیست، و از این روی همهٔ خوانندگان را آن لذت که از تفکر در ابیات حافظ و مولوی دست می دهد، در مطالعهٔ دیوان خاقانی میسر نمی گردد...» (ص ٦١٦).

«افکار صوفیانه و ابیات اخلاقی او اگرچه بعضی در زندگانی اجتماعی سودمند است و لیکن بیشتر آنها خاصه آنچه در انتقاد اوضاع عهد اوست با احساسات شخصی آمیخته و اگرهم برای زندگی فردی نافع باشد دستور و سرمشق زندگانی اجتماعی نخواهد بود» (ص ٦١٧).

«یقین است که دقت و باریک اندیشی بسیار که خیال را از حد طبیعی بدان سو کشاند مطلوب نیست و بدین جهت گاهی اندیشهٔ خاقانی به نظر بیرون از اعتدال می آید و به معمّا و لغز می ماند، هرچند در همین حال توانایی طبع وی محسوس است ولی خواننده را به غرض اصلی که تأثر از خیال گوینده باشد دسترسی

> نیست» (ص ۶۱۸).
>
> «... او نیز خود را دبیر و مفسّر و ادیب و در شعر عربی همپایهٔ حسّان و برتر از لبید و بحتری، و در نثر بهتر از جاحظ، و در شعر فارسی بالاتر از رودکی و عنصری و سنائی و معزی می شمارد و آنان را ریزه خور خوان خویش می پندارد و این سخن به ادعاهای شاعرانه شبیه تر و خاقانی به خوبی از قدر و قیمت آن بزرگان که رهبر او و دیگرانند آگاهی داشته است» (ص۶۱۹–۶۲۰).
>
> «نباید تصور کرد که استاد خاقانی، فقط از علوم و اطلاعات خویش متأثر بوده و از ذوق طبیعی و وجد روحانی خود مدد نمی جسته، چه بعضی از قصائد و غزلیات او گواه و شاهد ذوق و شوق خاطر وی می باشد و از آن مایه توان دانست که از آن پرتو یزدانی هم دلی تابناک و خاطری روشن داشته است» (ص۶۲۰).

آیا آنچه به اختصار از نظرتان گذشت سخن و سخنوران را بیچون و چرا در شمار تذکرة الشعراهای فارسی از لباب الالباب تا مجمع الفصحا قرار می دهد که در آن تنها حکایتهای زندگی شاعران نوشته شده است و منتخباتی از اشعارشان... ؟!

نگارنده در ضمن برای برخی از «پژوهشگرانی» که فرصت خواندن تذکره های مختلف شاعران و کتاب سخن و سخنوران را ندارند تا چه رسد به ارزیابی و مقایسهٔ آنها با یکدیگر، جدول کوتاهی تهیه کرده ام از صفحاتی که در لباب الالباب، تذکرهٔ دولتشاه، و سخن و سخنوران به چند شاعر اختصاص داده شده است (بی توجه به صفحاتی که منتخبات اشعار هر شاعر در آنها چاپ شده است)، تا با یک نگاه بتوانند اطلاعاتی بسیار سطحی از آن کسب کنند. یک مثال آن خاقانی شروانی ست. شاعری که در پایان کتاب سخن و سخنوران مورد بحث قرار گرفته است، مقالهٔ خاقانی در این کتاب سی صفحه است با بیش از یک صد و ده زیرنویس دقیق که برخی از آنها یک صفحه یا بیشتر است. (زیرا اساس کار مؤلف در این کتاب به طور کلی آن است که برای هر مطلبی که در متن مقاله عنوان می کند، شاهدی در ذیل همان صفحه می آورد). اما آنچه در لباب الالباب دربارهٔ خاقانی نوشته شده یازده سطر است و در تذکرهٔ دولتشاه دو صفحه.

نام شاعر	لباب الالباب*	تذکرهٔ دولتشاه**	سخن و سخنوران
رودکی	۱۸ س (سطر)	۱/۵ ص (صفحه)	۴ ص
فردوسی	۱۰س	۵ ص	۷ص

---

* توضیح آن که در لباب الالباب یک صفحه و نیمی که به ازرقی اختصاص داده شده، بیشتر مطالب آن مربوط به افسانهٔ علاج بیماری جنسی ممدوح شاعر است.

** در تذکرهٔ دولتشاه، مطالب مربوط به فردوسی بیشتر نقل افسانه هاست، دربارهٔ عنصری تنها یک سطر مربوط به شعر شاعر است، در مقالهٔ غضائری یک صفحه دربارهٔ لقب سلطان محمود است، آنچه دربارهٔ ناصرخسرو نوشته، همه افسانه است، یک صفحه از یک صفحه و نیم مقالهٔ مسعود سعد دربارهٔ شمس المعالی ست، همچنان که سه صفحه و نیم مقالهٔ جمال الدین عبدالرزاق دربارهٔ جلال الدین خوارزمشاه است.

عنصری	٧ س	١/٥ص	٦ ص
غضائری	٢ س	١/٥ ص	١/٥ صفحه
فرخی	٨ س	٧ س	٣/٥ ص
منوچهری	٦ س	٨ س	٤ ص
ناصر خسرو	-	١/٥ص	٥/٥ ص
ازرقی	١/٥ص	١٨ س	٣ص
مسعود سعد	١٤ س	١/٥ص	٥ ص
معزی	١٨ س	١/٥ ص	٤ ص
ادیب صابر	٩ س	١ ص	٤ ص
سنائی	٧ س	٤ ص	٧ ص
انوری	٢٣ س	٢ ص	١١ ص
اسدی طوسی	-	١٨ س	١٧ ص
قطران	٣ س	٨ س	٩ ص
جمال الدین عبدالرزاق	٣ س	٤ ص	٧ ص
مجیرالدین بیلقانی	٢ س	١/٥ ص	١٠ ص
فلکی شروانی	-	٩ س	٧ ص
خاقانی شروانی	١١ س	٢ ص	٣٠ ص

ذکر چند موضوع دیگر را نیز دربارهٔ کتاب سخن و سخنوران لازم می دانم:

١- مؤلف در دیباچهٔ کتاب نوشته است کمیسیون معارف به وی پیشنهاد کرد تا منتخباتی از آثار شاعران در چهار جلد فراهم آورد، ولی چنان که پیش از این دیدیم وی در پایان همین دیباچه، سه جلد از چهار جلد را به شاعران اختصاص داده است و جلد چهارم را به نویسندگان.

٢- در حالی که جلدهای اول و دوم به شاعران خراسان و ماوراءالنهر، عراق و آذربایجان اختصاص یافته، معلوم نیست مؤلف بر اساس چه ضابطه ای نیمی از جلد سوم را به شاعران یک شهر (شیراز) مخصوص گردانیده است.

٣- جای سه تن از شاعران طراز اول زبان فارسی: شیخ فریدالدین عطار، مولانا جلال الدین، و نظامی گنجوی در جلدهای اول و دوم سخن و سخنوران خالی ست.

٤- مؤلف در سالهای آخر حیاتش، برای طبع دوم کتاب به تجدید نظر در چاپ اول

پرداخته بوده است که اجل به او مهلت نمی دهد تا کار را تمام کند. ناشر در یادداشتی که در آغاز طبع دوم و سوم کتاب افزوده، نوشته است مؤلف فقط از آغاز کتاب تا «بخش ۴۷- قطران» را مورد تجدید نظر قرار داده است. پس مقالات مربوط به کافی ظفر همدانی، ابوطاهر خاتونی، عمادی، اثیر اخسیکتی، جمال الدین اصفهانی، مجیرالدین بیلقانی، فلکی شروانی، و خاقانی شروانی (ص ۵۱۷- ۶۸۵ چاپ دوم و سوم) بی تجدید نظر چاپ شده است.

۵- نشانه های تجدید نظر در ۵۱۶ صفحهٔ اول کتاب به صورتهای گوناگون در متن و زیرنویسها مشهود است. از جمله ارجاع به متونی که پس از سال ۱۳۰۸ چاپ شده است؛ تصحیح برخی از اشتباهات مذکور در چاپ اول، مانند این که مؤلف در چاپ اول، قطعهٔ «مُرد مرادی نه همانا که مرد...» را به رودکی نسبت داده بوده است، در چاپ بعد ثابت کرده است که آن قطعه از رودکی نیست؛ و یا در بحث از مثنوی وامق و عذرای عنصری از کشف ۳۷۲ بیت آن کتاب به توسط پروفسور محمد شفیع یاد کرده است.

۶- چون مؤلف بر طبع دوم کتاب نظارت نداشته است بسیار به ندرت مطالبی متناقض در طبع دوم و سوم کتاب به چشم می خورد. مانند آن که در مقالهٔ رودکی نخست آمده است «ظاهراً در اواخر عمر کور گردیده» (ص۱۸)، ولی سپس مؤلف بر اساس تحقیقات مفصل خود تصریح می کند که «رودکی از روی قطع و یقین کور مادرزاد (اکمه) بوده است» (ص۲۰).

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

آخرین سخن

پیش از آن که این نوشته را - که برخلاف میلم، ولی به ضرورت - به درازا کشیده است به پایان ببرم، موضوعی دیگر را نیز باید در این جا مطرح سازم. با آن که در صفحات پیش نوشتم که در یک مورد صداقت جروم کلیتون مرا سخت تحت تأثیر قرار داده است، ولی از سوی دیگر اینک که روشن گردید سخن و سخنوران به هیچ وجه کتابی از نوع «تذکرة الشعراها» نیست، پس انتقاد شدید کلیتون از کتاب تاریخ ادبیات در ایران - تنها به این دلیل که مؤلف آن در مقدمهٔ کتاب خود نوشته است روش کارم در تألیف تاریخ ادبیات تا حدی مرهون تعلیمات آقای فروزانفر استاد فاضل دانشگاه است - نیز به کلی ارزش خود را از دست می دهد، چه «شاه بیت» مقالهٔ کلیتون داوری نادرست اوست دربارهٔ سخن و سخنوران.

از کلیتون بگذریم، مقالهٔ وی چنان که پیش از این اشاره گردید ابتدا به ساکن در

شمارهٔ «ویژهٔ نقد ادبی در ایران» مجلهٔ ایران نامه (سال ۱۳۷۳/ ۱۹۹٤) چاپ نشده است. سابقهٔ آن برمی گردد به سال ۱۳٦۹ / ۱۹۹۰ – و یا کمی پیشتر از آن که جای بحث آن در این مقاله نیست – که کلیتون نسخهٔ اولیهٔ این مقاله را در شهر سن آنتونیو در کنفرانس MESA قراءت کرده بوده است؛ در جلسه ای که احمد کریمی حکاک دانشیار زبان و ادبیات فارسی و فرهنگ و تمدن ایرانِ دانشگاه واشنگتن (در شهر سیاتل) "chair" و "discussant" آن جلسه بوده است. پس به یقین کریمی حکاک پیش از نوامبر ۱۹۹۰، حداقل خلاصهٔ مقالهٔ کلیتون را دیده بوده و به شیوهٔ مرسوم در کنفرانسهای جدّی علمی آن را مورد تأیید قرار داده بوده است، و سپس، نویسندهٔ مقاله اجازه یافته است آن را در کنفرانس قراءت کند. ظاهراً در این جلسه هم کریمی حکاک ایرادی بر مقاله نداشته است. چند سال می گذرد. وی به عنوان editor شمارهٔ «ویژهٔ نقد ادبی در ایران» ایران نامه، چون مقالهٔ کلیتون را پسندیده بوده است، از وی می خواهد مقالهٔ خود را برای چاپ در آن شمارهٔ مجله بفرستد، کلیتون موافقت می کند. ترجمهٔ این مقاله را از انگلیسی به فارسی نیز کریمی حکاک عهده دار می شود و سرانجام ترجمهٔ آن مقاله در ایران نامه به چاپ می رسد. در این مراحل هم ظاهراً نکته ای یا ایرادی به نظر editor آن شمارهٔ مجله نرسیده بوده است تا آن را به نویسنده تذکر دهد. از قضا کریمی حکاک، خود در یکی از مقالاتش به روشنی این نظر را تأیید می کند، آن جا که می نویسد:

> «می ماند این که برای خوانندهٔ این سطور توضیح دهم که چرا، آن گاه که وظیفهٔ هماهنگ کردن کار شماره ای از ایران نامه در موضوع «نقد ادبی در ایران» به من سپرده شد، یکی از مقالاتی که برای درج در آن برگزیدم، مقالهٔ آقای دکتر کلیتون بود. پاسخ این است: من عقاید نویسندهٔ مقاله را، در موضوعی که برای خودم بسیار مهم بود، درخور طرح در جمع پژوهشگران ادب فارسی تشخیص دادم. دلیل این تشخیص هم این بود که فکر کردم...».[۳۰]

بدین ترتیب تردیدی باقی نمی ماند که مقالهٔ جروم کلیتون از تمام جهات با آراء کریمی حکاک موافقت داشته است، چه اگر جز این می بود، به یقین وی موضوع را با نویسندهٔ مقاله در یکی از مراحلی که بدان اشاره کردم در میان می نهاد. درست است که در برخی از مجله ها تذکر داده می شود که «مقالات معرّف آراء نویسندگان آنهاست»، ولی در این مورد خاص اگر editor نکته ای اساسی دربارهٔ مقاله به نظرش می رسید به یقین آن را از آقای دکتر کلیتون نویسندهٔ مقاله دریغ نمی کرد. در این حالت، این پرسش مطرح می تواند شد که آیا احمد کریمی حکاک نیز به مانند جروم کلیتون حتی نظری به دیباچهٔ سخن و سخنوران نیفکنده بوده است تا دریابد بدیع الزمان فروزانفر در سال ۱۳۰۸ در دیباچهٔ

کتابش به جنگ تذکره نویسان و افسانه پردازان رفته است، و در متن کتابش نیز صدها شاهد و مثال در این باب می توان یافت، و در نتیجه سخن و سخنوران به هیچ وجه در ردیف «تذکرة الشعراها» نیست؟

یادداشتها:

۱- در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی (دانشگاه تهران)، شمارهٔ یکم، سال ۲۲ (بهار ۱۳۵٤)، که «به یاد استاد فروزانفر» منتشر گردیده است، تولد استاد سال ۱۲۷٦ شمسی ذکر گردیده است. در برگ هویت (شناسنامهٔ) وی نیز همین سال نوشته است است: «نمرهٔ ورقهٔ هویت ۲۷۳۷۱ تاریخ صدور ۲۳ اسفند ۱۳۰۵ آقای بدیع الزمان دارای نام خانوادگی فروزانفر نام پدر آقا شیخ علی نام مادر نصرت خانم متولد ۱۲۷٦» (تصویر ورقهٔ هویت استاد را در سالهای اخیر در یکی از مجله ها دیدم، شاید مجلهٔ آینده یا کلک. آن را رونویس کردم، ولی متأسفانه فراموش کردم نام مجله و مشخصات آن را یادداشت کنم)؛ احمد مهدوی دامغانی سال تولد وی را ۱۲۸۰ نوشته است (احمد مهدوی دامغانی، «استاد بی نظیری که هنوز آسمان دانشگاه طهران...»، مجلهٔ کلک، شمارهٔ ۷۳-۷۵، فروردین - خرداد ۱۳۷۵، ص ۲۳۲-۲٦۱ (در این مورد رک. ص ۲۳۳)؛ محمد رضا شفیعی کدکنی می نویسد «سال تولد استاد فروزانفر، ضبطهای مختلف دارد. بنابراین تعیین سالشمار عمر او همیشه با چند سال اختلاف در محاسبه روبروست (محمد رضا شفیعی کدکنی، «فروزانفر و شعر»، همان مجله، همان شماره، ص ۲۷۵-۲۸٦ (در این مورد، رک. ص ۲۸۰).

۲- از وی با نام «آقا جلیل» و «حسن» یاد کرده اند. تخلص شعری او «ضیا» بوده است. رک. محمد رضا شفیعی کدکنی، «فروزانفر و شعر»، در این مورد رک. ص ۲۸۰.

۳- احمد مهدوی دامغانی، «استاد بی نظیری که هنوز آسمان دانشگاه طهران...»، مجلهٔ کلک، شمارهٔ ۷٤-۷۵، فروردین - خرداد ۱۳۷۵، ص۲۳۲-۲٦۱ (در این مورد رک. ص ۲۳۵).

٤- محمد رضا شفیعی کدکنی، «فروزانفر و شعر»، مجلهٔ کلک، شمارهٔ ۷۳-۷۵، فروردین - خرداد ۱۳۷۵، ص ۲۷۵-۲۸٦ (در این مورد رک. ص ۲۸۱).

۵- رک. زیرنویس ۳، ص ۲۳۵.

٦- بدیع الزمان فروزانفر، «احمد بهمنیار»، مجموعهٔ مقالات و اشعار استاد بدیع الزمان فروزانفر، با مقدمهٔ دکتر زرین کوب، به کوشش عنایت الله مجیدی، تهران، ۱۳۵۱، ص ۲۹٤-۳۰۲. فروزانفر در این مقاله تاریخ ورود خود را به تهران سال ۱۳۰۳ نوشته است: «در سال ۱۳۰۳ شمسی بار دیگر استاد [=احمد بهمنیار] از خراسان به تهران آمد. درست چند روز پس از آن که این ضعیف به تهران آمده بودم...» (در این مورد رک. ص ۲۹۸). ولی احمد مهدوی دامغانی به نقل از: دکتر محمد اسحق، در سخنوران معاصر ایران سال ورود وی را به تهران ۱۳۰۲ خورشیدی/ ۱۳٤۲ هجری قمری ذکر کرده است. (زیرنویس ۳، ص ۲۳۵).

۷- برای آگاهی از فهرست کامل آثار فروزانفر رک. عنایت الله مجیدی، «کتابشناسی استاد بدیع الزمان فروزانفر»، مجلهٔ کلک، شمارهٔ ۷۳-۷۵، فروردین - خرداد ۱۳۷۵، ص ۱۸۸-۲۰۱.

۸- برای بحث تفصیلی در این باب، رک. محمد رضا شفیعی کدکنی، «فروزانفر و شعر»، (زیرنویس شمارهٔ ٤).

۹- بدیع الزمان فروزانفر، سخن و سخنوران، چاپ سوم، تهران، ۱۳۵۸، دیباچه، ص۱۱. در این مقاله هرجا مطلبی از سخن و سخنوران نقل گردیده، از همین چاپ است.

۱۰- بدیع الزمان فروزانفر، «انتقادات بر حواشی چهارمقاله»، مجلهٔ آرمان، شماره های ٤ و ۵، اسفند ۱۳۰۹، به نقل

از مجموعهٔ مقالات و اشعار استاد بدیع الزمان فروزانفر، تهران ١٣٥١، ص ٨-٢٢.

١١- بدیع الزمان فروزانفر، «دقت در بعضی ملاحظات»، مجموعهٔ مقالات و اشعار استاد...، ص ٢٣-٤٠.

١٢- همان کتاب، «درس املاء»، ص ٤١-٤٦.

١٣- همان کتاب، «پرفسور نیکلسن»، ص ٢٣٠-٢٣٧.

١٤- همان کتاب، «وظیفهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز»، ص ٢٦٩-٢٨٢.

١٥- همان کتاب، «یادبود افتتاح کرسی زبان و ادبیات فارسی»، سخنرانی به زبان عربی در اردیبهشت ١٣٣٥ در دانشگاه لبنان، ص ٣١٦-٣٢٢.

١٦- عبدالحسین زرین کوب، «تجدید عهدی با خاطرهٔ استاد» مقدمهٔ کتاب مجموعهٔ مقالات و اشعار استاد بدیع الزمان فروزانفر، ص هفت - پانزده (در این مورد رک. ص: ده)؛ امیرحسین آریانپور، «خاطراتی از فروزانفر در گفتگو با امیرحسین آریانپور»، مجلهٔ کلک، شمارهٔ ٧٣-٧٥، ص ٢٨٧-٢٩٢ (در این مورد رک. ص ٢٩١).

١٧- عبدالحسین زرین کوب (زیرنویس ١٦)، ص: نه.

١٨- عبدالحسین زرین کوب (زیرنویس ١٦)، ص: ده.

١٩- محمد عوفی، لباب الالباب، از روی چاپ اروپا که پروفسور ادوارد براون و علامهٔ قزوینی تصحیح کرده اند، با تصحیحات جدید و حواشی و تعلیقات کامل، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ١٣٣٥. در این مقاله هرجا مطلبی از لباب الالباب نقل گردیده، از همین چاپ است.

٢٠- دولتشاه سمرقندی، تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی، از روی چاپ براون، با مقابلهٔ نسخ معتبر خطی قدیمی، به تحقیق و تصحیح محمد عباسی، تهران، تاریخ مقدمهٔ مصحح: ١٣٣٨. در این مقاله هرجا مطلبی از تذکرهٔ دولتشاه نقل گردیده، از همین چاپ است.

٢١- رضاقلی خان هدایت، مجمع الفصحاء، در شش جلد، به کوشش مظاهر مصفا، تهران، ١٣٣٦-١٣٤٠.

٢٢- جروم کلینتون، «نکته ای چند دربارهٔ وضع کنونی تاریخ ادبی در ایران»، ایران نامه (ویژهٔ نقد ادبی در ایران، دبیر این شماره: احمد کریمی حکاک)، سال ١٢، شمارهٔ ١، زمستان ١٣٧٢، ص ٣٥-٥٠. (در این مورد رک. ص ٤٦).

٢٣- همان مقاله، ص ٣٧.

٢٤- همان مقاله، به ترتیب ص ٥٠ و ٣٩.

٢٥- همان مقاله، ص ٣٩.

٢٦- همان مقاله، ص ٤٦.

٢٧- عبدالحسین زرین کوب، «یاد استاد»، مجلهٔ کلک، شمارهٔ ٧٣-٧٥، فروردین - خرداد ١٣٧٥، ص ٢٠٩-٢١٦ (در این مورد رک. ص ٢١١-٢١٢).

٢٨- ________، «تجدید عهدی با خاطرهٔ استاد» (زیر نویس ١٦)، ص: هشت.

٢٩- محمد رضا شفیعی کدکنی، (زیرنویس شمارهٔ ٤)، ص ٢٨٣-٢٨٤.

٣٠- احمد کریمی حکاک، «آموزگاران ما، آموخته ها و نیاموخته های ما»، ایران نامه، سال ١٢، شمارهٔ ٤، پائیز ١٣٧٣، ص ٧١٥-٧٣٤ (در این مورد رک. ص ٧٢٣).

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی